

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ

بحث در شورا و جایگاه شورا در نظام سیاسی اسلام بود. بیان شد که سه نوع شورای سیاسی را می‌توان تصور کرد؛ شورای پیش از برقراری حاکمیت، شورای حاکمیت یا شورای حکومت، شورای بعد از شکل‌گیری حکومت و شورای کمک حاکم شورایی که از آن به شورای بعد از حکومت تعبیر می‌شود.

در شورای قبل از حکومت گفتیم که می‌توان دو شورا را در نظر گرفت؛ شورای که تعیین و تبیین ضوابط نظام حکومتی و تعیین شکل حکومت را بر عهده دارد که می‌توان از آن به شورای قانون اساسی تعبیر نمود؛ شورای دیگر شورای انتخاب هیئت حاکمه یا حاکم و شورای تعیین حاکم یا تعیین حکومت است. هر دو شورا، شورای قبل الحکم است. عرض کردیم که ما برای دو نوع از این شوراها را در تاریخ اسلام هیچ سابقه‌ای نیافته‌ایم: یکی شورای قانون اساسی یعنی شورای شکل‌گیر و مقررات و قوانین مربوط به شکل حاکمیت و ضوابط این حاکمان را تعیین کند که چنین شورایی در تاریخ اسلام سابقه ندارد. همچنین شورای حکومت هم سابقه ندارد که یک شورا حکومت کند و خود حکومت شورای باشد؛ یا به تعبیری هیئت حاکمه، هیئت حاکمه شورایی باشد. گفتیم ما برای این دو نوع شورا در تاریخ اسلام سابقه نیافته‌ایم و بنابر آنچه منابع تاریخی و حدیثی بیان می‌کنند چنین چیزی وجود ندارد.

اما می‌توان ادعا کرد که دو نوع از این شوراها را در تاریخ اسلام سابقه دارد؛ یکی شورای تعیین حاکم، شورایی که برای تعیین حاکم شکل می‌گیرد و دیگری شورای بعد الحکم، یعنی شورایی که وقتی حاکم تعیین شد و شکل حاکمیت شکل گرفت، حاکم افرادی را طرف مشورت قرار دهد و با آنها برای مدیریت جامعه مشورت کند. این دو نوع شورا در اسلام سابقه دارند.

بحث ما در نوع اول است؛ یعنی آن شورایی که شورای تعیین حاکم است. گفتیم در صدر اسلام دو نمونه از این شوراها وجود دارد؛ البته اگر بتوان نام آن را شورا گذاشت ولی بر اساس ادعا شورا بوده‌اند. یکی شورای سقیفه و دیگری شورای شش نفره زمان عمر بن خطاب است.

بحث در شورای سقیفه است. از متونی که خواهیم خواند، روشن خواهد شد که به شورای سقیفه به چه شکلی بوده است. البته گاهی از آن به عنوان شورا یاد می‌شود ولی به هیچ عنوان مقدمات شورا در شورای سقیفه وجود نداشته است. به متن حدیثی و تاریخی که بتواند جریان سقیفه را بیان کند رجوع می‌کنیم؛ آن‌هم نه از

منابع شیعه که بخواهد تشکیکی در متن آن از سوی کسانی انجام بگیرد، بلکه طبق متون روایی و تاریخی اهل سنت که شورا را قبول دارند و می‌گویند این شورا، شورایی بوده است که به‌وسیله این شورا خلیفه اول تعیین شده است. ما به این متون مراجعه می‌کنیم. صحیح‌ترین متنی که در تفکر اهل سنت بعد از قرآن کریم وجود دارد، متن صحیح بخاری است که تقریباً اجماع اهل سنت است که «کُلُّ مَا فِي الْبُخَارِيهِ صَحِيحٌ» تا آنجا که ملاک وثاقت راوی را در این می‌دانند که بخاری از او روایت کرده باشد. ما جریان سقیفه را ابتدا به روایت بخاری بررسی می‌کنیم. متن روایت را می‌خوانیم. روایتی که بخاری در جریان حادثه سقیفه نقل می‌کند، روایتی است که به شماره ۶۸۳۰ روایت شده است. در «باب رجم الحبلى من الزنا إذا أحصنت» آورده شده است، یعنی در باب حدود به مناسبت یک قطعه در این روایت که مسئله زنای محصن دارد بیان شده است. حدیث را کلاً می‌خوانیم چون به شکلی تمامش جای بحث دارد. ابتدا کامل می‌خوانیم و بعد آن نقاطی که جای بحث دارد را بررسی می‌کنیم. به سند آن کاری نداریم.

«عن ابن عباس قال: كنت أقرئ رجلاً من المهاجرين، منهم عبدالرحمن بن عوف -ظاهراً به این معنی است که برای آن‌ها قرآن می‌خواندم و مشغول قرائت قرآن و تصحیح قرائت قرآن آن‌ها بودم- فبينما أنا في منزله بمنى و هو عند عمر بن الخطاب في آخر حجة حجها». در منا بودیم، در منزل یعنی جایگاه نزول عبدالرحمان بن عوف که جناب عمر هم آنجا تشریف داشتند. در آخرین حج که جناب عمر به آن حج رفتند. «إذ رجع إلى عبدالرحمن فقال» عبدالرحمان پیش من آمد و گفت: «لو رأيت رجلاً أتى أمير المؤمنين اليوم، فقال: يا أمير المؤمنين، هل لك في فلان؟ يقول: لو قد مات عمر لقد بايعت فلاناً، فوالله ما كانت بيعة أبي بكر إلا فلتة فتمت». عبدالرحمان به من گفت: فلان کس را دیده‌ای که آمده و می‌گوید: اگر عمر بمیرد، من با فلان کس بیعت می‌کنم؟ -احتمالاً مراد علی بن ابیطالب علیهما السلام باشد- بعد اضافه می‌کند که بیعت با ابوبکر یک لغزشی بود که صورت گرفت و تمام شد. «فغضب عمر، ثم قال» وقتی عمر این حرف را از او شنید که چنین چیزی می‌گوید به خشم آمد و گفت: «إني إن شاء الله لقائم العشية في الناس، فمحذره هؤلاء الذين يريدون أن يغضبوهم أمورهم». من امشب می‌ایستم و خطبه می‌خوانم و مردم را از کسانی که می‌خواهند امور مردم را از خودشان غصب کنند، برحذر می‌دارم. خلافت امر مربوط به مردم است و این‌ها می‌خواهند امر خلافت را از مردم غصب کنند. «قال عبدالرحمن: فقلت: يا أمير المؤمنين لا تفعل، فإن الموسم يجمع رعاك الناس وغوغاءهم». عبدالرحمان می‌گوید به عمر گفتم: اینجا در منا جای آن نیست؛ اینجا مردم عامه حضور دارند و اگر بخواهی آن را مطرح کنی، ولوله به راه می‌افتد و هرج و مرج می‌شود. رعاك به تعبیر ما انسان‌های بی سر و پا را می‌گویند. «فإنهم هم الذين يغلبون على قريب حين تقوم في الناس». وقتی بخواهی بایستی و خطبه‌خوانی

این‌ها دور تو را می‌گیرند «و أنا أخشى أن تقوم فتقول مقالة يطيرها عنك كل مطير» و من می‌ترسم که بیاستی و خطبه‌ای بخوانی و بعد حرف تو را به شکلی برای مردم نقل کند که هرج و مرج شود. «وأن لا يعوها»؛ نفهمند که تو چه می‌گویی، تو چیزی بگویی اما آن‌ها چیز دیگری را برداشت کنند «وأن لا يضعوها على مواضعها»، حرفی را بزنی و آن‌ها حرف را در جای خود نگیرند. «فأمهل حتى تقدم المدينة»، مهلت بده و صبر کن و به مدینه برگردیم آنجا پایتخت است و اوضاع تحت کنترل است پس اگر می‌خواهی حرفی بزنی آنجا بزنی؛ اینجا جایش نیست.

-حالا باید دید که مسئله چیست؟ یک مسئله‌ای درباره امر خلافت گفته و آن قدر اوضاع پیش عمر و بقیه حساس است که جرات ندارند که بیایند مطلب مربوط به خلافت را در جمع عامه مردم مطرح کنند. واقعاً جای تأمل دارد. «فإنها دار الهجرة والسنة، فتخلص بأهل الفقه وأشراف الناس»، در مدینه اشراف مدینه را جمع می‌کنیم «فتقول ما قلت متمكناً» و بعد در آنجا حرف‌هایی را که می‌خواهی بزنی. «فيعي أهل العلم مقالاتك، ويضعونها على مواضعها». آن‌ها اهل علم و اهل فهم هستند و حرفای تو را می‌فهمند و به‌جا می‌گیرند.

«فقال عمر: والله -إن شاء الله- لأقومنَّ بذلك أول مقام أقومه بالمدينة». بعد عمر گفت به مدینه که بروم در اولین فرصتی که پیش بیاید حرف‌هایم را خواهم زد. «قال ابن عباس: فقدمنا المدينة في عقب ذي الحجة»، ابن عباس می‌گوید: بعد از اینکه ذیحجه تمام شد به مدینه آمدم «فلما كان يوم الجمعة عجلت الرواح حين زاغت الشمس»، وقتی که خورشید به حد زوال رسید، زود به محل نماز جمعه آمدم. «حتى أجد سعيد بن زيد بن عمرو ابن نفيل جالساً إلى ركن المنبر، فجلست حوله تمس ركبتي ركبته»، آمدم و پیش سعید بن زید بن عمرو ابن نفیل نشستم تا آنجایی که زانوی من به زانوی او برخورد می‌کرد. «فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطاب». چیزی نگذشت که عمر بن خطاب پیدا شد «فلما رأيته مقبلاً»، وقتی که دیدم جناب عمر دارد می‌آید «قلت لسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل: ليقولنَّ العشيَّة مقالة لم يقلها منذ استخلف» به شخصی که کنارم نشسته بودم، گفتم: امشب عمر بن خطاب مطلبی را می‌گوید که تا کنون از زمانی که خلیفه شده آن حرف را نزده است. «فأنكر على وقال: ما عسيت أن يقول ما لم يقل قبله»، او مرا انکار کرد و گفت: چه چیزی می‌خواهد بگوید که تا به حال نشده است؟ «فجلس عمر على المنبر، فلما سكت المؤذنون قام»، عمر بالای منبر رفت و وقتی که مؤذنان ساکت شدند، بلند شد و گفت «فأتى على الله بما هو أهله، ثم قال: أما بعد، فإنني قائل لكم مقالة قد قُدر لي أن أقولها». من می‌خواهم مطلبی را به شما بگویم که این مقدر شده است که بگویم «لا أدري لعلها بين يدي أجلى»، من نمی‌دانم، ممکن است که اجل من نزدیک باشد «فمن عقلها ووعاها»

فلیحدّث بها حیث انتهت به راحلته»، هر کس حرف من را شنید، هر جا رسید برای دیگران نقل کند «ومن خشی أن لا یعقلها فلا أحلّ لأحد أن یکذب علی» و اگر کسی حرف من را نفهمید، حق نقل کردن آن را ندارد چون من دروغ بستن به خودم را برای کسی حلال نمی‌کنم. «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، فَكَانَ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الرَّجْمِ»، -اینجا جناب عمر به دو آیه‌ای که در قرآن کریم وجود ندارد اشاره می‌کند و می‌گوید در قرآن بوده‌اند. بعضی ما را متهم به تحریف قرآن می‌کنند، اینجا را که دیگر ما نگفته‌ایم. - از دو آیه‌ای در قرآن حرف می‌زند که در قرآن وجود وجود ندارد.

مطلبی را که ما نسبت به آیه رجم یا آیه بعدی که ایشان می‌گویند داریم، همان چیزی است که در روایات ما هم آمده است. وقتی قرآن کریم بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأمور به بیان بود، آن‌هم وحی بود. دو گونه وحی بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌شد: یکی وحی قرآنی؛ دیگری وحی بیانی. آیه می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^۱ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تبیین می‌کرد. قرآن کریم که نازل می‌شد، آیه را که می‌خواند، تبیین می‌نمود و تفسیر می‌کرد و مصادیق را بیان می‌نمود. مثلاً وقتی آیه تبلیغ نازل شد؛ «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»^۲ یعنی: «بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ» اصحاب هم وقتی می‌نوشتند، تفسیر هم می‌نوشتند. این چیزی که ایشان اشاره می‌کند، وجه صحیحی ندارد؛ حملش این است که این تفسیر قرآن بوده است و وقتی آیات حدود تلاوت شده است، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مسئله رجم را به عنوان تفسیر و تبیین آیات حدود بیان کرده‌اند. حالا این یک آیه بوده است به حالت آیات قرآنی اما یک بیان غیر قرآنی است و روایاتی هم که در اصول کافی و غیر آن داریم، اینکه گفته می‌شود مثلاً فلان آیه این طور بوده و یا در قرآن این طوری است، این هم مربوط به تفسیر قرآن است. اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد که ما قرآن را جمع کردیم و پیش خلیفه اول آوردیم و گفتیم این قرآن را من جمع آوری کرده‌ام اگر بخواهید در اختیار شما می‌گذارم اما آن‌ها گفتند ما به این قرآنی که تو داری احتیاجی نداریم. این هم مربوط به بیان قرآنی است؛ اگر بیان قرآنی دست ما مسلمین بود، قطعاً این اختلافاتی که بین مسلمین رخ داده است هرگز اتفاق نمی‌افتاد. بعضی‌ها می‌گویند این چه احادیثی است که شما دارید؟! پیامبر حداقل روزی پنج بار وضو می‌گرفتند و در مشهد و برای مسلمین هم وضو می‌گرفت اما شما در وضو گرفتن پیامبران هم با یکدیگر

۱. نحل، آیه ۴۴ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

۲. مائده، آیه ۶۷ يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

اختلاف دارید! منشاء این اختلافات در چیست؟ منشاء آن، حذف تفسیری است که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل هر آیه آمده است.

«فقرأناها وعقلناها ووعيناها، رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا بعده»، حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رجم کرد و ما هم بعد از او رجم کردیم. «فأخشی إن طال بالناس زمان أن يقول قائل: والله ما نجد آية الرجم في كتاب الله، فيضلُّوا بترك فريضة أنزلها الله»، می ترسم که کسی بگوید آیه رجم را در کتاب خدا نمی بینیم ولی این در کتاب خدا بوده است و به واسطه ترک چیزی که خدا نازل کرده است گمراه شوند. «والرجم في كتاب الله حق على من زنى إذا أحصن من الرجال والنساء، إذا قامت البينة، أو كان الحبل أو الاعتراف» یا بینہ قائم شود، یا حاملگی واقع شود و یا اقرار و اعتراف به زنا «ثم إنا كنا نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله: أن لا ترغبوا عن آبائكم، فإنه كفر بكم أن ترغبوا عن آبائكم، أو إن كفراً بكم أن ترغبوا عن آبائكم». این هم در قرآن بوده است و الان نیست. البته این یک روایتی است که ما هم در منابعمان زیاد داریم به این مضمون که خدای متعال با زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چند جمعیت را لعن کرده است: کسی که از مولای خودش بگریزد و مولای دیگری غیر از مولای خود را انتخاب کند؛ کسی که عاق والدین شود و غیره.^۱ این چند لعنت است که از زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکرار شده است و به عقیده ما ابرز آن همان ابوت ولایتی است و هم مسئله ولایت که اینجا مطرح شده، ولایت سیاسی است که بحث این در جای خود مطرح خواهد شد.

ادامه می دهد: «ألا ثم إن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: (لا تطروني كما أطرى عيسى بن مريم، وقولوا: عبد الله ورسوله). حضرت رسول صلی الله علیه و فرمود: در مدح من مبالغه نکنید آنچنانکه در مدح حضرت عیسی مبالغه شد و به او گفتند که تو پسر خدایی. من عبد و رسول خدا هستم. «ثم إنه بلغني قائل منكم يقول». سپس شنیدم که کسی از شما می گوید: «والله لو قد مات عمر بايعت فلاناً»، اگر عمر بمیرد، من با فلان کس بیعت خواهم کرد «فلا يغترنَّ امرؤ أن يقول: إنما كانت بيعة أبي بكر فلتة وتمت»، کسی مغرور نشود و بگوید: بیعت ابوبکر خطایی بود و تمام شد. «ألا وإنها قد كانت كذلك»، بله خطا بود «ولكن الله وقي شرّها»، خداوند شر این لرزش را دفع کرد «وليس فيكم من تقطع الأعناق إليه مثل أبي بكر»، چه کسی مثل

۱. الأُمالي، طوسي: ۱۲۳ - ۱۹۱. أصبَغ بن بُناته تميمي حَنْظَلِي مُجَاشِعِي كنيه اش ابو القاسم از یاران ویژه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از چهره های برجسته یاران ایشان و از معتمدان آن حضرت است. نقل کرده حضرت به ایشان فرمود: بدان ای اصبع که من به عبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم همان گونه که تو اکنون آمده ای و به من فرمود: ای ابوالحسن، برو مردم را جمع کن و بالای منبر برو و یک پله پایین تر از جای من بایست و به مردم بگو: «هش دارید، هرکه پدر و مادرش را ناخشنود کند لعنت خدا بر او باد. هش دارید، هرکه از صاحبان خود بگریزد لعنت خدا بر او باد. هش دارید هر که مزد اجیر خود را ندهد لعنت خدا بر او باد.»

ابوبکر در بین شما وجود دارد؟ «من بايع رجلاً من غير مشورة من المسلمين فلا يتابع هو ولا الذى تابعه، تغرّة أن يقتلا»، اگر کسی بدون مشورت با مسلمین با کسی بیعت کرد مردم حق ندارند نه از آن کسی که با او بیعت شده و نه از دیگری تبعیت کنند و اگر کسی بیاید و ادعا کند که من خلیفه هستم و کسی هم با او بیعت کند، ممکن است هر دو کشته شوند. اگر کسی ادعای بیعت کند او را می‌کشیم. هم خودش و هم کسی را که با او بیعت می‌کند «وإنه قد کان من خبرنا حين توفى الله نبيه صلى الله عليه وسلم أن الأنصار خالفونا، واجتمعوا بأسرهم فى سقيفة بنى ساعدة». در اینجا مشخص می‌شود که اولاً همه انصار با ایشان مخالفت داشته‌اند «وخالف عنا على والزبير ومن معهما»، همانطوری که ایشان مخالفت داشته‌اند، جمعی که با علی علیه‌السلام و زبیر هستند «واجتمع المهاجرون إلى أبى بكر»، ولی مهاجرین به ابوبکر مجتمع شدند. از روایت استفاده می‌شود که این مهاجرین دو نفر هستند؛ خودش و ابوعبیده جراح. «فقلت لأبى بكر: يا أبا بكر انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من الأنصار»، اینکه می‌گویم دو نفر هستند در روایات تاریخی و در همین روایت هم اشاره شده است. این دو نفر عبارت هستند از خود جناب عمر و جناب ابوعبیده جراح. «فانطلقنا نريدهم، فلما دنونا منهم»، وقتی که پیش انصار رفتیم «لقينا منهم رجلاً صالحاً»، دو نفر از انصار با ما ملاقات کردند «فذكرنا ما تمالأ عليه القوم» و گفتند که این قوم انصار در چه رابطه‌ای سخن می‌گویند و با هم مشورت و گفتگو می‌کنند؟ «فقالا: أين تريدون يا معشر المهاجرين؟» کجا می‌خواهید بروید؟ «ان فقلنا: نريد إخواننا هؤلاء من الأنصار، فقالا: لا عليكم أن لا تقرّبوهم، اقضوا أمرکم»، به ما گفتند: به انصار چه کار دارید؟ خودتان کار خودتان را انجام بدهید و منتظر انصار نمانید. «فقلت: والله لنأتينهم، فانطلقنا حتى أتيناهم فى سقيفة بنى ساعدة، فإذا رجل مزمل بين ظهرائهم»، آمدیم و دیدیم شخصی پارچه‌ای به خودش پیچیده «فقلت: من هذا؟ فقالوا: هذا سعد بن عبادة، فقلت: ما له؟» گفتیم او چرا خودش را پیچیده است؟ «قالوا: يوعك» گفتند: مریض است یا سرما خورده است. «فلما جلسنا قليلاً تشهّد خطيبهم، فأتى على الله بما هو أهله، ثم قال: أما بعد، فنحن أنصار الله وكتيبة الإسلام، وأنتم معشر المهاجرين رهط». حتی به آن‌ها گفت: ما بودیم که لشکر اسلام را تشکیل دادیم و شما مهاجرین جمع اندکی بودید که از مکه آمدید، «وقد دفت دافّة من قومكم، فإذا هم يريدون أن يختزلونا من أصلنا، وأن يحضنونا من الأمر». این جمع مهاجرین می‌خواهند امر خلافت را از ما بگیرند و خودشان مستقل در امر خلافت باشند و ما را کنار بگذارند. «فلما سكت أردت أن أتکلم، و كنت قد زوّرت مقالة أعجبتنى». من یک مقاله را آماده کرده بودم که خیلی از این مقاله خوشم آمده بود «أردت أن أقدمها بين يدي أبى بكر»، می‌خواستم این مقاله را در برابر ابوبکر بخوانم «و كنت أدارى منه بعض الحد»، من خیلی از ابوبکر ملاحظه می‌کردم «فلما أردت أن أتکلم، قال أبو بكر: على رسلک»، وقتی که می‌خواستم صحبت کنم، ابوبکر گفت: حالا صبر کن و آرام باش. «فكرهت أن أغضبه»، دلم نخواست که او را به خشم بیاورم «فتكلم

أبو بكر فكان هو أحلم مني وأوقر، والله ما ترك من كلمة أعجبتني في تزويري، إلا قال في بديهته مثلها». هرچه که من آماده کرده بودم که بگویم، دیدم او فلبداهه مثل همان را گفت «أو أفضل منها» یا بهتر از آن را گفت «حتی سکت، فقال: ما ذکرتم فیکم من خیر فأنتم له أهل» تا اینکه ساکت شد و به انصار گفت: شما هرچه از خوبی خودتان گفتید درست است؛ شما اهل این خوبی‌ها هستید «ولن يعرف هذا الأمر إلا لهذا الحی من قریش»، ولی این امر که امر خلافت است مربوط به این طایفه از قریش است و ربطی به شما ندارد. «هم أوسط العرب نسباً وداراً»، این‌ها بهترین عرب و قلب عرب هستند، هم از نظر نسب و هم از نظر جایگاه. «وقد رضیت لکم أحد هذین الرجلین» و گفت: من یکی از این دونفر را (که از قرار از مهاجرین فقط همین سه نفر بوده‌اند) به شما پیشنهاد می‌کنم؛ یا با عمر بیعت کنید و یا با ابوعبیده جراح. «فبايعوا أيهما شئتم» به این می‌گویند سیاستمداری؛ نه این کارهایی که ما می‌کنیم. «فأخذ بیدی وید أبي عبیدة بن الجراح، و هو جالس بیننا، فلم أکره مما قال غیرها»، خیلی از این پیشنهادی که ایشان کرد، ناراحت شدم. «کان والله أن أقدم فتضرب عنقی»، دوست داشتم گردن من زده شود ولی چنین پیشنهادی به من داده نشود که من خلیفه شوم. «لا یقرّبنی ذلک من إثم، أحب إلی من أن أتأمر علی قوم فیهم أبوبکر»، گناهی از این بالاتر برای خودم نمی‌دانستم که من امیر قومی شوم که جناب ابوبکر در آن است. خیلی گناه بزرگی بود و من تحمل چنین گناهی را نداشتم. «اللهم إلا أن تسؤل لی نفسی عند الموت شیئاً لا أجده الآن. فقال قائل من الأنصار».

یکی از انصار بلند شد و گفت: «أنا جُذیلها المحکک، وعُذیقها المرّجّب، منّا أمیر، ومنکم أمیر»، من مرد میدان هستم؛ من مردی هستم که تشخیص می‌دهم چه باید گفت. یک امیر از و یک امیر از شما باشد. «یا معشر قریش. فکثر اللغط، وارتفعت الأصوات»، شلوغ شد؛ هر کسی یک چیزی گفت، سروصدا بلند شد «حتی فرقت من الاختلاف»، ترسیدم که اختلاف به را بیفتند. «فقلت: ابسط یدک یا أبا بکر»، گفتم: ابابکر دستت را جلو بیاور. من با تو بیعت می‌کنم. «فبسط یده فبايعته، وبايعه المهاجرون» دستش را جلو برد و من با او بیعت کردم و مهاجرین هم با او بیعت کردند. «ثم بايعته الأنصار. ونزونا علی سعد بن عبادة»، سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج بود. می‌گوید: روی سعد بن عباده افتادیم و تا جایی که توان داشتیم او را کتک زدیم «فقال قائل منهم: قتلتم سعد بن عبادة»، یکی گفت او را کشتید «فقلت: قتل الله سعد بن عبادة» و به من گفتم: خدا او را بکشد. «قال عمر: وإنا والله ما وجدنا فیما حضرنا من أمر أقوی من مبايعة أبي بکر»، عمر گفت: ما چیزی قویتر از بیعت با ابوبکر ندیدیم. «خشینا إن فارقنا القوم ولم تکن بیعة: أن یبايعوا رجلاً منهم بعدنا»، ترسیدیم که اگر سریع با ابوبکر بیعت نکنیم و بیرون بیایم، این‌ها با کس دیگری بیعت کنند. -مگر شورایی نیست؟ پس چرا می‌ترسید که با کسی دیگری بیعت کنند؟! - آیا فقط آن شورایی قبول است که در آن با ابوبکر

بیعت شود؟ وگرنه اگر ابوبکر را نتیجه ندهد، قبول نیست «فإما بايعناهم على ما لا نرضى»، یا باید با او بیعت می کردیم یا با کسی که با او راضی نیستیم. «وإما نخالفهم فيكون فساد»، یا باید با آنها مخالفت می کردیم که فساد راه می افتاد. «فمن بايع رجلاً على غير مشورة من المسلمين، فلا يتابع هو ولا الذي بايعه، تغرّة أن يقتلا» دوباره به حرف اولش برمی گردد: اگر کسی بدون مشورت با مسلمین (که بحث خواهیم کرد که مراد از مشورت مسلمین چیست؟ ظاهراً مراد از مشورت با مسلمین فقط همان تصمیمی است که خود او گرفته است) با کسی بیعت کرد کسی نباید از او پیروی کند وگرنه هر دو کشته خواهند شد. هم کسی که با او بیعت شده و هم کسی که بیعت کرده است باید کشته شوند.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم